أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 «وَ أَمَّا اللَوَاتِى فِى الحِلمِ: فَمَن قَالَ لَكَ: إن قُلتَ وَاحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع وَاحِدَةً! وَ مَن شَتَمكَ فَقُل لَهُ: إن كُنتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَأَسأَلُ اللَه أَن يغفِرَلِى؛ وَ إن كُنتَ كاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَه أَسأَلُ أَن يغفِرَ لَكَ وَ مَن وَعَدَكَ بِالخَنَى فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَآءِ»

 «امام علیه‌السّلام آنچه كه مربوط به حلم و بردباری است را به «عنوان» می‌فرمایند، و حضرت مصادیقش را بیان می‌كنند كه: اگر كسی به تو گفت اگر یكی به من بگویی، ده تا پاسخت را می‌دهم؛ تو بگو اگر ده تا به من بگویی، پاسخ تو را نخواهم داد. وَ مَن شَتَمكَ ... كسی كه تو را دشنام بدهد، بگو اگر كه در كلامت صادق هستی، از خدا می‌خواهم كه از تقصیرات من بگذرد؛ و اگر كاذب هستی، از خدا می‌خواهم كه تو را بیامرزد. و كسی كه تو را به درشت‌خویی و مسائل نامناسب تهدید كند تو او را نصیحت كن، به نصیحت و رعایت و مراعات وعده بده.

 عرض شد كه این مطالبی كه امام علیه‌السّلام در اینجا می‌فرمایند، همه در حول‌وحوش یك قضیه دور می‌زند، و آن این است كه ما در ارتباط با افراد باید چگونه باشیم و به چه كیفیتی برخورد كنیم؟ و چه موقعیتی را برای خود و چه موقعیتی را برای مخاطب خود در نظر بگیریم؟ چگونه باید نسبت به این مسئله برخورد داشته باشیم؟

 به‌طور متعارف ما مشاهده می‌كنیم وقتی‌كه افراد نسبت به یك شخصی ذهنیتی دارند از سابق مطلبی شنیدند، به مجرد اینكه اسم شخص می‌آید در نفسشان در مقابل او جبهه می‌گیرند؛ چون یك زمینه قبلی در ذهن داشتند، یك موقعیت قبلی در ذهن خود ترسیم كردند. پیش از آنكه متوجه شوند این شخص چه مطلبی را گفته، آیا مطلبی را كه گفته در راستای تقابل و خصومت و دشمنی با آنها بوده یا اینكه نه یك تعریفی كرده است. قبل از اینكه جمله بخواهد تمام شود، قبل از اینكه بخواهد مبتدای صحبت ذكر شود و خبرش بیاید، شما می‌بینید كه افراد خیلی سریع قضاوت می‌كنند، خیلی سریع یك مطلبی را بیان می‌كنند.

 الان یاد یك داستانی افتادم؛ شخصی داشت صحبت می‌كرد، منبری بود مرحوم آقای حلبی خدا رحمتش كند. مرحوم آقا ایشان را در دهه محرم و بعضی از شب‌های جمعه به مناسبت‌های مختلف دعوت می‌كردند، آدم فاضل و عالمی بود. یك روز ایشان راجع به این مسئله صحبت كرد كه افراد قبل از اینكه یك مطلبی را ببینند، بسنجند، گوش بدهند و حرف تمام شود، فوری عكس‌العمل نشان می‌دهند. بعد خودش مثال زد كه مثلًا وقتی اسم پیغمبر كه می‌آید همه صلوات می‌فرستند. حالا افراد اصلا نگاه نمی‌كنند كه گاهی از اوقات وقتی اسمی گفته می‌شود، این اسم محمد بن عبداللَه است یا اینكه محمد بن زید یا محمد بن اشعث است. یك‌دفعه در صحبت‌ها گفتند:" در این هنگام محمد بن اشعث"، همه گفتند: اللَهم صلّ علی محمّد!

 گفت: بابا! همین الان دارم به شما می‌گویم [محمد بن اشعث نه عبداللَه!] برای محمد بن اشعث مردم صلوات فرستادند!

 خب این خیلی نكته‌ها می‌دهد دست آدم! این مردم، مردمی هستند كه برای محمد بن اشعث هم صلوات می‌فرستند! توجه می‌كنید؟ این چیست؟ خب بابا صبر كن ببین این محمد بن عبداللَه است یا اشعث، كدام است؟! آخر اینكه آدم همین‌طوری سریع اسمش بیاید و راه بیفتد اینكه نشد، یك هوایی بیاید و راه بیفتد، یك اسمی بیاید و صلوات بفرستد، یك صدایی بشنود و دنبال صدا حركت كند. بابا ببین این صدا از كجا آمد، این صدا صدای رحمان است، یا صدای شیطان است؟ توجه می‌فرمایید؟ این صدا از كجا دارد می‌آید كه راه می‌افتی و دنبال می‌روی. مردم دارند می‌روند خب [تو هم‌] بیا برویم ببینیم چه خبر است؛ چی چی چه خبر است؟ شاید مردم دارند راه خلاف می‌روند، برای چه تو داری می‌روی ببینی چه خبر است؟ این خیلی مسئله مهمی است كه انسان چطور قضایا و مسائل را بتواند تحلیل كند و به هر جایی بخواهد نرود.

 همیشه یك زمینه قبلی برای انسان پیدا می‌شود، انسان باید متوجه این نكته باشد كه وقتی‌كه زمینه قبلی هست بتواند خود را در مسیر صحیح قرار دهد. این مسئله نیاز به تمرین دارد، نیاز به مراقبه دارد، نیاز به كار كردن دارد. انسان باید روی خودش و اعصاب خودش، روی فكر خودش، روی موقعیت خودش، كار كند؛ و بعد از كار كردن و زحمت كشیدن و تأمل كردن كم‌كم انسان احساس می‌كند كه دلش، قلبش، فكرش، نسبت به مسائل تغییر كرده است. قلبش نسبت به مطالب آن سِفتی سابق را ندارد، آن زمختی را ندارد، آن حساسیت را ندارد. به‌جای اینكه بخواهد روی این مسائل، روی این زمینه‌ها و پیش زمینه‌ها فكر كند به دنبال محتوا می‌رود. محتوای مطلب چیست، مفهوم مطلب چیست، به دنبال آنها حركت می‌كند.

 افرادی كه از قبل برای خودشان پیش زمینه‌هایی درست می‌كنند، یك چهره‌هایی برای خودشان می‌سازند، هیچگاه اینها رشد و ترقی نمی‌كنند. [مثلًا می‌گویید] فلان كس یك همچنین موقعیتی دارد. [می‌گوید] آقا اصلًا راجع به فلان كس حرف نزن من اصلًا نمی‌توانم پشت سر او حرفی را بشنوم. خب شاید درست است.

فلان كس یك همچنین كاری كرده است، ایشان حتماً یك ارتباطی داشته كه یك همچنین كاری كرده است، تو بهتر می‌فهمی یا اینكه او بهتر می‌فهمد؟!

 فلان كس فلان حرف را زده است. خب حرف، حرف غلطی است. نه، كلام اینها را باید توجیه كرد نمی‌شود. نمی‌تواند بپذیرد كه فلان شخص اشتباه كرده است، بابا! چهارده معصوم چهارده نفر بیشتر نبودند، فقط چهارده تا بودند تمام شد، تمام شد. پانزده تا و شانزده تا و هفده تا و بیست تا! خب اگر اضافه بر این است خب بفهمیم چند نفر معصوم؟ بالاخره هفتاد تا هشتاد تا چقدر داریم؟ چهارده تا بودند، افراد متفاوتند، بقیه بشر هستند از من گرفته تا بقیه همه بشرند، اشتباه می‌كنیم چون بشر هستیم. كار درست هم انجام می‌دهیم باز چون بشر هستیم در هر دو [مورد]، هم كار خلاف از ما سر می‌زند و خطأ و هم كار اشتباه.

 چرا ما در آن موقعیتی كه هستیم همان‌طور خود را ننماییم؟ و چرا در آن مرتبه‌ای كه قرار داریم غیر از آن خود را بنماییم؟ الان من دارم برای شما صحبت می‌كنم، خب می‌گویید این آقایی كه هست پسر علامه طهرانی است، فلان ...، حتماً خودش هم خیلی عالی است. توقعی كه الان هست چیست؟ توقع این است كه بنده هر شب برای نماز شب بلند شوم. این توقع غلط است؛ چون بعضی از اوقات بنده بلند نمی‌شوم، حالا به هر جهتی یا كسالت دارم یا سردرد و ... بعد هم گفتند ظهر هم می‌توانید قضایش را بجا بیاورید. حالا اگر من بگویم آقا بنده هر شب برای نماز شب [بلند نمی‌شوم.] [می‌گوئید] عجب! آقا پس ما كجا داریم می‌آییم؟ ما حرف كه را داریم می‌شنویم؟ مگر می‌شود آقای طهرانی بیاید صحبت بكند و هر شب برای نماز شب بلند نشود؟

 این غلط است. یعنی یك تصوّر غلط، یك مسئله غلط می‌آید در ذهن جا می‌گیرد و همان اصل می‌شود و تمام مطالب، اگر از خدا بگویم از پیغمبر و معاد بگویم از هر چه بگویم، دور همان دور می‌زند؛ دور یك مطلب غلط، دور یك اندیشه غلط، دور یك محتوای غلط كه هر شب هركسی باید بلند شود برای نماز شب. نخیر، بلند هم نشدی، نشدی؛ گناه نكردی.

 خیلی از اوقات اتفاق می‌افتد كه بنده در همان جایی كه هستم می‌خوانم. به من می‌گویند نباید بلند شوی باید استراحت كنی. گاهی اوقات احساس می‌كنم كه بخواهم بلند شوم مخالفت حرف پزشك كردم و این نماز شب مورد رضای خدا نیست؛ بنده بلند نمی‌شوم خیلی صریح! توجه می‌كنید؟ وقتی خدا راه قرار داده است، طبق راه او باید حركت كرد نه اینكه انسان از خودش بخواهد اضافه كند، هی بالا و پایین بكند.

 یك شخصی بود خیلی به مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه علاقه داشت، اما پدرش با رفتن به عراق و دیدن و اینها به دلائلی، حالا هرچه بود بالاخره از دنیا رفتند مخالف بود. وقتی‌كه می‌رفت در آنجا، مرحوم آقای حداد می‌گفتند كه چرا بدون اجازه پدرت در اینجا آمدی؟ می‌دانند این علاقه دارد، واقعاً هم علاقه داشت، واقعاً هم علاقه داشت عاشق آقای حداد بود، واقعاً به ایشان عشق می‌ورزید ولی این عشق و این علاقه باید در راستای مبانی اعمال شود. عشقی كه بخواهد بر اساس غیر مبانی باشد و غیر دستور باشد و غیر از آنچه را كه مورد رضای معشوق و محبوب و استاد و راهنما و دستگیركننده باشد، آن عشق دیگر نمی‌تواند رحمانی باشد. مطالبی كه پیش می‌آید، تبعاتی كه دارد. همین‌كه این فكر می‌كند پدرش البته پدرش از این قضیه مطلع بود كه این نحوه رفتن مورد رضای ایشان نیست، این مورد رضای ایشان نیست. همین‌كه پدر احساس می‌كند این چه استاد و این چه راهی است كه با وجود نهی پدر ...

 اگر این راه، راه حق و صدق است، اگر راه راه واقع است، چطور با وجود نهی پدر این ملاك‌ها را این فرزند كنار می‌گذارد، و برای دیدن آن محبوبش حركت می‌كند؟

 اویس، مادرش اجازه نداد كه بیش از یك نیمروز در مدینه بماند و به زیارت پیغمبر نائل شود. از یمن به مدینه آمد، وقتی‌كه رسید گفتند پیغمبر در مدینه نیستند. اما ببینید چقدر عجیب است، این باید در وقتی بیاید كه پیغمبر نباشد! تو بیشتر عاشق آقای حداد بودی یا اویس عاشق پیغمبر؟ اویس بود. لذا اویس رسید و تو نرسیدی، اویس به محبوبش رسید، به معشوقش رسید، به آنجایی كه باید برسد رسید، چون روی حساب حركت كرد. آمد گفت من آمدم پیغمبر را ببینم. آیا آمدم قیافه پیغمبر را ببینم؟ چشم و ابرو كه زیاد است؟ آمدم سیمای پیغمبر را ببینم؟ آمدم چشم و ابرویش را ببینم؟ آمدم بنشینم صحبت كنم؟ یا آمدم مدینه كه به پیغمبر و به محبوبم وصل شوم؟ كدام یك از این دو دیدگاه مورد نظر اویس بود؟ با دیدن پیغمبر وصل بشوم.

 اگر من بیایم در آنجا و خلاف شرطی را كه با مادرم كردم بر اینكه بیشتر نمانم بكنم، می‌توانم محبوب خودم را ببینم، ولی فقط چشم و ابرویش را دیدم، فقط ریش و عمامه و لباسش را دیدم، دیگر نصیب بیشتری برایم پیدا نشد. كسی آنجا بماند بالاخره پیغمبر كه برمی‌گردد، همیشه كه بیرون مدینه نمی‌ماند، یك روز دو روز سه روز، بالاخره بعد از یك هفته هم كه شده برمی‌گردد. این می‌گوید این‌قدر می‌مانیم تا پیغمبر بیاید، همین‌كه می‌گوید این‌قدر می‌مانیم تا پیغمبر بیاید همان آن پیغمبر وارد مدینه می‌شود. [پیغمبر می‌فرمایند] نه آقا، ما تو را در انتظار نمی‌گذاریم، ولی باختی، تمام شد.

 اما اگر بگوید كه نه، من می‌آیم كه به پیغمبرم وصل شوم، دیدن او به من جان بدهد، قلب مرا باز كند. خب بالاخره دیدن ظاهر تأثیر دارد، شكی در این مسئله نیست، شكی نیست كه بالاخره ظاهر تأثیر دارد، دیدن تأثیر دارد. این‌قدر كه بزرگان، مرحوم آقا توصیه می‌كردند كه دوستان و رفقا همدیگر را ببینند برای همین است. خب [ما بگوییم‌] بالاخره رفیق هستیم دل به دل باید راه داشته باشد. نه، خود دیدن ظاهر خودش باعث انتقال معانی و مطالب و مسائل می‌شود و از موانع دیگر جلوگیری می‌كند و خلاصه این مسئله خیلی مهم است.

 ولی صحبت در این است كه هر چیز جای خودش را دارد، وقتی‌كه اویس می‌آید در مدینه، می‌بیند كه این الان آمده، می‌ماند پیغمبر را ببیند و آن عهد و شروطی را كه با مادرش بسته كنار بگذارد. فكر می‌كند، عشقش می‌گوید بمان پیغمبر را ببین حتی عشقش هم این را نمی‌گوید، چیز دیگر می‌گوید بالاتر از این محبتش، علاقه به همین دیدن ظاهر، می‌گوید حالا بایست صبر كن. عقلش، دینش، مكتبش می‌گوید: عهد كردی با مادر، شرط كردی با مادر، اگر بمانی زیر عهد و شرطت را زدی، چطور پاسخ مادر را می‌دهی و چطور پاسخ وجدان خودت را می‌دهی؟

 آنچه كه در این كلمات و در بیانات امام صادق علیه‌السّلام مدّ نظر است كه ان‌شاللَه در جلسات بعد راجع به آن صحبت می‌كنیم پاسخگویی به وجدان خود است. حالا كاری به اثراتی كه ممكن است این نحوه گفتار در مخاطب، اجتماع داشته باشد به جای خود، اینكه انسان چگونه بتواند به وجدان و فطرت خود و به مسائل خود پاسخگو باشد این مهم است؛ یعنی آنچه كه مدّ نظر امام علیه‌السّلام است این مسئله است. اینجاست كه آن علاقه و آن عشق و محبتی كه به رسول خدا دارد، چون این محبت و علاقه یك محبت‌

 صادقانه و راست است و از سرچشمه نور نشأت می‌گیرد، نه براساس صرف تخیلات، نه براساس صرف یك اوهام، نه براساس صرف یك نوع تصوّرات، نه براساس دیدن‌های ظاهری، وقتی این‌طور است همان عشق و علاقه و محبت به دادش می‌رسد. می‌گوید تو به چشم و ابروی پیغمبر عشق می‌ورزی یا به قلب او، به دل او، به ضمیر او، به نفس او، به راه او، به روح او و به مكتب او، به كدام عشق می‌ورزی؟ به كدام علاقه داری، چه چیزی دلت را پر كرده؟ چی تو را از یمن به اینجا كشانده است؟ بیابان‌ها را طی كردی؟ سوار طیاره نشده بود كه دو ساعته بیاید مدینه، بیابان‌ها را طی كرده، گرما كشیده است برای چه؟

صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را \*\*\* كه سر به كوه و بیابان تو داده‌ای ما را[[1]](#footnote-1)

 خدا رحمت كند حافظ را، واقعاً در بیان حقایق اعجاز می‌كند. چی تو را از یمن كشانده این بیابان‌ها را [طی كنی‌]؟ اینكه بیایی پیغمبر را ببینی یا آن دل پیغمبر، روح پیغمبر، ربطی كه با او داری، قلبت كه با قلب او یكی است، روحت كه با روح او اتحاد پیدا كرده عجین شده، یكی شده، كدام تو را كشانده؟ حالا كه آمدی در مدینه به چیزی رسیدی یا چیزی را از دست دادی؟ نه، رسید به همانی كه می‌خواست رسید، در همان مدینه كارش تمام شد برگشت، تمام شد. همان كه رسید مدینه، تا گفتند پیغمبر نیست. گفت: خب نیست خداحافظ ما برمی‌گردیم. ما گرفتیم آن [چیزی‌] را كه می‌خواستیم به آن رسیدیم، دیگر برای چه بمانیم، بخواهیم خلاف كلام مادر كنیم؟ رسیدیم، آنكه می‌ماند می‌گوید نه، این‌قدر صبر می‌كنم، یك هفته هم شده [صبر می‌كنم تا] پیغمبر را ببینم او همه چیز را از دست داد! او همه چیز را از دست می‌دهد، او می‌بازد. خیلی مطلب و مسئله دقیق است. این مطالب را از خودم نمی‌گویم، ان‌شاللَه از خودمان قاطی نكنیم همان‌هایی كه از مرحوم آقا شنیدم دارم خدمتتان می‌گویم. این همان است، برای همه هم اتفاق می‌افتد برای ایشان [مرحوم آقا] هم اتفاق افتاده، برای همه می‌افتد!

 امروز روز عید قربان است، عید قربان یعنی چی؟ من می‌خواستم راجع مطالبی دیگر صحبت كنم موقع غروب گفتم این عید قربان كه امروز است، بیایم یك مقدار برای رفقا بگویم این عید قربان چیست؟ این داستان حضرت ابراهیم قضیه‌اش چیست؟ خدا به حضرت ابراهیم می‌گوید بلند شو بیا بچه‌ات را سر ببر، خب چه كسی این را قبول می‌كند؟ كی این را می‌پذیرد؟ خدا هم بیكار است! پسر رعنای جوان نوجوانی كه مانند او در دنیا و در كره زمین پیدا نمی‌شود، پیغمبر بعد از حضرت ابراهیم، نسل رسول خدا كه به حضرت اسماعیل می‌رسد، واقعاً جوانی كه ضرب المثل در كردار در رفتار، در مقام، در نورانیت است، بعد خدا بگوید كه بیا این جوانی را كه به اینجا رسیدی، بیا اینجا این را سر ببر، ذبح كن. توجه می‌كنید؟ خب این یك قضیه‌ای بوده برای حضرت ابراهیم.

 می‌خواهم طرز تفكر را بگویم كه چقدر ما از مطالب دور هستیم؛ یك وقتی در همان زمان‌هایی كه وارد حوزه شده بودیم و درس می‌خواندیم راجع به این قضیه صحبت شد. بحث، بحث اوامر امتحانیه بود؛ بعضی اوامر، اوامر امتحانیه هستند یعنی شخص بزرگتر، آن رئیس، نمی‌خواهد واقع این قضیه انجام شود، حالا می‌خواهد این را امتحان كند و بسنجد و ببیند كه به دنبال مطلب هست یا نه فقط حرفش را می‌زند. می‌گوید یك كاری را بكن؛ وقتی‌كه می‌خواهد، می‌گوید حالا بایست، برو، حالا نمی‌خواهد این را می‌گویند اوامر امتحانیه یعنی امتحان كند. كه از اوامر امتحانیه این را مثال می‌زنند داستان حضرت ابراهیم.

 گرچه اوامر امتحانیه و انشائیه و اینها هر دو یكی است، تفاوتی نمی‌كند. حالا آن اسمش امتحان است و آن اسمش انشاء هست و تنجیز هر دو یكی است، یك معنا دارد. چون در امتحان اگر شخص بداند كه این امتحان است دیگر فایده‌ای ندارد، همه حاضرند انجام بدهند. مثل امتحان‌هایی كه می‌كنند و قبل از امتحان سؤالات كنكور را فرض كنید كه به دانشجوها رد می‌كنند! خب اینكه امتحان نیست، این تمرین خط است! تمرین مشق است! دیگر به آن امتحان نمی‌گویند دیگر، پول می‌گیرند رد می‌كنند! اسمش امتحان است. خب امتحان این‌جوری خیلی خوب است! خدا هم از ما این‌طوری امتحان كند، قبلًا جواب‌ها را به ما بدهد، به نكیر و منكر كه می‌رسیم قبلًا سؤال‌ها و جواب‌ها را خدا به ما داده باشد، آنجا خلاصه زود می‌گذرد. باید مواظب باشیم در این دنیا جواب‌ها را آماده كرده باشیم! آنجا دیگر پول و قبلا فلان و این حرف‌ها نیست! سؤال‌های نكیر و منكر، سؤال حسابی آنجاست! توجه فرمودید؟ اگر بدانند امتحان است دیگر فایده‌ای ندارد خود شخص بداند كه این دارد از او سؤال می‌كند، خب این دیگر امری در آنجا نیست، آن هزل است، لغو است.

 راجع به یك قضیه‌ای یك وقتی من شنیدم كه فلان مطلبی كه یك شخصی گفته، این مطلب از روی واقع نبوده است و یكی [هم‌] توجیه می‌كرد كه این جزو اوامر امتحانیه است. گفتم اگر اوامر امتحانیه است پس چرا افراد روی این قضیه اقدام كردند؟ در این مسئله، مسئله این است كه به شكل واقع انجام شده، یعنی حضرت ابراهیم به شكل واقع این مسئله را تلقی كرده است. به عنوان یك حقیقت تلقی كرده، به عنوان یك واقع تلقی كرده است. خیلی در اینجا مطلب است دیگر. مسئله اولی كه هست كه این در داستان حجّیت قول و فعل ولی الهی این مسئله در آنجا خیلی شكل پیدا می‌كند. حضرت ابراهیم به دستور پروردگار مأمور به كشتن فرزند است، قضیه شوخی ندارد، اینجا چیزی را هم نمی‌شود لاپوشی كرد و توجیه كرد .... قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى‌ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى‌ ... الصافات، ١٠٢ به حضرت اسماعیل می‌فرماید كه من خواب می‌بینم، نه دیدم، یعنی دارم می‌بینم، إِنِّي أَرى‌ نه رأیتُ دیدم، أَرى‌ می‌بینم. من دارم [دائماً] خواب می‌بینم كه دارم تو را ذبح می‌كنم، خب این كلام چیست؟ دارد می‌گوید این كلام كلام وحی است، به من وحی می‌شود. آن جوان را ببینید كه این جوان این كلام را به صورت وحی تلقی می‌كند. نمی‌گوید این خواب از روی بخار معده است، شب خواب دیدی بعدازظهر خواب دیدی، طلوع فجر بوده، شكمت پُر بوده آش رشته خورده بودی، ماست و دوغ خورده بودی! این خواب حضرت ابراهیم را به عنوان یك وحی تلقی می‌كند، آن چه بوده، یعنی این وحی است، و متوجه می‌شود كه این كلام، كلام الهی است. توجه می‌فرمایید؟ متوجه می‌شود كه این كلام، كلام الهی است.

 حالا صحبت بنده این است، بین ذبح حضرت ابراهیم و بین جنگی كه در ركاب رسول خدا، در ركاب امیرالمؤمنین، در ركاب سیدالشهدا پیش می‌آید ... مگر شب عاشورا سیدالشهدا به افراد نگفتند فردا هر كسی با من باشد كشته می‌شود؟ كلام امام حسین است دیگر، پس افرادی كه در شب عاشورا بودند و در كربلا بودند به قسم حضرت عباس می‌دانستند كه فردا شهید می‌شوند. چرا رفتند این كار را كردند؟ چرا؟

 آدم یك وقتی در یك جنگی شركت می‌كند، احتمال می‌دهد سی درصد كشته شود هفتاد درصد سالم بماند این احتمالش است. ولی اگر یك جنگی جنگ واقعی باشد، یعنی جنگ در راه حق باشد نه جنگ‌های باطل، جنگ در راه حق. افرادی كه با سیدالشهدا بودند آیا اینها یقین داشتند شهید می‌شوند یا نه؟ یقین داشتند. مسئله دو دو تا چهارتاست دیگر. خود حضرت فرمودند هر كسی با من است شهید می‌شود این دیگر شوخی ندارد. چرا ماندند؟ آیا كسی كه یقین دارد ... این چیست؟ این همان حضرت اسماعیل است، این همان حضرت ابراهیم است، یعنی یك جریان است، این یك جریان صور مختلفی دارد.

 وقتی‌كه تو با سیدالشهدا هستی، با امام حسین هستی یعنی خودت را به او سپردی می‌گویی بیا مرا ذبح كن، معنایش این است خیلی راحت، نیاز به رمل و اسطرلاب و این چیزها هم ندارد. همان نحوه‌ای كه حضرت ابراهیم فرزند خودش را ذبح می‌كند به دستور و به وحی، همان كیفیت زبان حال مسلم بن عوسجه به امام حسین است، زبان حال حبیب به امام حسین است، زبان حال حرّ است حرّ كه حالا خب بعد آمد، همان صبح آمد زبان حال همه است. اصحاب امام حسین همان عمل را دارند انجام می‌دهند می‌گویند بیا برو بكش، ما باید بایستیم و از تو دفاع كنیم، دفاع از امام معصوم واجب است، ولو اینكه منتهی به كشتن بشود. یعنی كسی می‌داند كه الان جان امام معصوم در خطر است، واجب است بایستد تا كشته شود این شكی در آن نیست.

 خب افرادی كه آن شب در خیمه امام حسین علیه‌السّلام بودند می‌دانستند كه فردا شهیدند، پس همان داستان حضرت ابراهیم می‌بینیم تكرار می‌شود. خدا نیامده برای ما قصه بگوید. آن [شخصی‌] كه می‌رود در ركاب امیرالمؤمنین در صفین و بیعت می‌كند با امیرالمؤمنین بر شهادت، صد نفر آمدند بیعت كردند، حضرت فرمودند: صد نفر می‌آیند. گفتند كه نود و نه تا آمدند. حضرت فرمودند: صدمی هم دارد می‌آید. یك‌دفعه از دور آمد یكی جلو آمد جلو دیدند اویس قرنی است. آمد و بیعت كرد و رفت شهید شد، یعنی اصلا معطل هم نكرد، نماند چای بخورد حالا یك اختلاطی كند شامی، نهاری تا بیعت كرد رفت كارش را تمام شد.

 اینكه می‌آید بیعت می‌كند یعنی چی؟ یعنی می‌گوید من آمدم مانند اسماعیل كه خودش را در اختیار پدر گذاشت، من هم خودم را در اختیار شما قرار دادم. ببینید همان جریان در صفین تكرار می‌شود، همان جریان در احد تكرار می‌شود، همان جریان در بدر می‌آید این جریان واحده است. همان جریان الان دارد تكرار

 می‌شود منتهی صورت، صورت قتل ظاهر نیست، صورت صورت كشتن نفس است، اینجا دارد انجام می‌شود. حضرت ابراهیم اگر می‌خواست یك جوان همسایه یا برای یك شهر دیگر را انجام بدهد، خب هنر نكرده بود كاری انجام نداده بود.

 می‌گویند بعضی از كشورها مثلا وقتی‌كه می‌خواهند ملتشان و مردمشان را سركوب كنند اگر برای خودشان باشد می‌روند از یك جای دیگر سرباز می‌آورند كه آنها فرض كنید كه ارتباطی ندارند. نگویند این همسایه است و همشهری است و نگویند فلان، می‌روند از یك كشور دیگر می‌آورد و می‌برد خودش و آن هم غریبه است و گلوله را می‌بندد به همه و همه را دراز می‌كند. توجه كردید؟

 حالا فرض كنید كه خدا به حضرت ابراهیم می‌گفت برو فلان بچه‌ای كه مثلا در یك شهر دیگر است [ذبح كن‌] گرچه بالاخره این مسئله هم خیلی مشكل است، [اما] آن تعلّقی كه هست، آن تعلّق مهم است و بزنگاه و نقطه تمركز است كه انسان را نگاه بكند ... آن روی فرزندی است، خدا می‌گوید: نه، از جای دیگر به درد من نمی‌خورد برداری بیاوری كه یكی دیگر را ذبح كردی. فرزند خودت، فرزند خودت را بردار بیاور اینجا.

 حضرت ابراهیم می‌آید این كار را انجام می‌دهد، این عملی كه حضرت ابراهیم انجام می‌دهد آیا حضرت ابراهیم با آن مقام پیغمبری و آن مقامی كه علم به غیب دارد و آن مقامی كه اطلاع دارد دیگر، آیا حضرت ابراهیم می‌دانست كه این مسئله انجام نمی‌شود؟ اگر می‌دانست كه فایده‌ای ندارد. پس حضرت ابراهیم نسبت به این مسئله اطلاع ندارد و می‌گوید باید انجام بشود. لذا وقتی‌كه می‌بیند انجام نمی‌شود ناراحت می‌شود، این امریه الهی زمین مانده، می‌زند كارد را به سنگ و می‌گوید چرا نمی‌بری، چرا امر الهی را انجام نمی‌دهی؟ آن چاقو به صدا درمی‌آید كه‌) الخليلُ يأمُرنى و الجليلُ ينهانى‌[[2]](#footnote-2) (، خلیل به من می‌گوید ببر ولی جلیل به من می‌گوید نبر.

 همان جریانی كه برای انداختن در آتش پیش می‌آید، آتش تبدیل به گلستان می‌شود، آتش سرد می‌شود. آتش است ولی این آتش، آن ذاتی خودش را بروز نمی‌دهد، در عین آتش بودن، نه اینكه آتش تبدیل به درخت و گل و فرض كنید كه رز و این چیزها می‌شود، نه مردم دارند آتش می‌بینند، اینكه می‌گوییم تبدیل به گلستان شد، گل نشد، همان آتش است، همان زبانه‌های آتش است، همان لهیب آتش است، منتهی آن سوزندگی تبدیل به برودت و باد خنك [شد]، آتش بیاید مثل كولر باد خنك از خودش بیرون دهد، خب همین است دیگر، می‌شود دیگر. مردم می‌گویند: چرا نمی‌سوزد اینكه وسط آتش است؟ آن دارد خنك می‌شود، می‌گوید: خدایا یك پوستین هم بده، زیادی اسپیلت را زیادش كردی یك خرده پوستین بده سرد است! در یك روایت داریم‌ بَرْداً وَ سَلاماً الأنبیاء ٦٩ اگر آن‌ سَلاماً را خدا نمی‌گفت از سرما حضرت ابراهیم یخ می‌زد فریز و منجمد

 می‌شد، آن‌ سَلاماً یعنی خنكش كن ولی نه زیاد كه تبدیل به [منجمد] شود، آن خصوصیت از حرارت تبدیل می‌شود به برودت، و اتفاق هم افتاده، اتفاق هم می‌افتد! خیلی جای تعجب ندارد.

 منظور از این داستان چیست خدا چه می‌گوید؟ این بی‌ارتباط با همین مطالب نیست، با همین قضایا. وقتی‌كه در یك جا می‌بینیم مخالف با نفس دارد راه می‌رود به دنبالش نرو، ببین حق چیست، راه حق را برو، نیا به دنبال نفس عمل كن. وقتی در یك جا می‌بینی كه الان دارد بر خلاف نفس انجام می‌شود، برخلاف نفس دارد انجام می‌شود این را زمین نگذار و به نفس و به هواهای نفست عمل نكن، ببین خدا چه می‌خواهد از تو، پیغمبر از تو چه می‌خواهد، وجدان و فطرت از تو الان چه مطالبه می‌كند، به دنبال این باش. اگر می‌بینی یك شخصی یك دستوری به تو داده كه آن دستور با فطرت تو نمی‌سازد، با مكتب تو نمی‌سازد، با وجدان تو نمی‌سازد، آن دستور را بر میزان حق و میزان عدل قرار بده نه اینكه چون حالا فرض كن در این موقعیت هستی، چون در این موقعیت هستی انجام می‌دهی، اما اگر همین جریان در یك موقعیت دیگر هم بود باز عمل می‌كردی؟ یا نه آنجا زیر سبیلی رد می‌كردی؟ بله؟!

 اینجاست كه یكی یكی این مسائل می‌آید و گریبان ما را می‌گیرد و همان‌جایی كه باید حساب و جواب پس دهیم آنجا ما را نگه می‌دارند. تو راجع به این دستور نسبت به همه یكسان بودی یا نه؟ چون غریبه بود عمل كردی، اگر غریبه نبود كنار می‌زدی سراغ كسی دیگر می‌رفتی، بله؟ این است دیگر، لذا شما می‌بینید داستان حضرت ابراهیم خیلی داستان عجیبی است، یعنی همین داستانی كه خدا در قرآن ذكر كرده است. حضرت ابراهیم به ما چه ارتباطی دارد؟ حضرت ابراهیم یك پیامبری بوده برای خودش حساب و كتاب و امتحاناتی داشته مراحلی را طی كرده و این امتحان دیگر آخرین امتحان ایشان بود همان‌طوری كه مرحوم آقا می‌فرمودند آخرین امتحان، همین ذبح فرزند بوده است. این چه ارتباطی به ما دارد؟ خدا می‌گوید: ما راجع به حضرت ابراهیم امتحاناتی كردیم و بعد هم آخرش راجع به ذبح فرزند، از امتحان هم خوب درآمد و نمره خوبی گرفت و بعد ما به او مقامات و این چیزها دادیم.

 وَ إِذِ ابْتَلى‌ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ‌ البقرة، ١٢٤؛ خداوند وقتی حضرت ابراهیم را به یك مواردی كلمات یعنی به یك مواردی امتحان كرد و همه اینها را پشت سر گذاشت و بعد از همه آنها، خداوند او را به مقام و به خلعت امامت مخلع فرمود. این راجع به حضرت ابراهیم، خب ما چه كنیم؟ یعنی آیا خداوند به ما می‌گوید بچه‌ات را ذبح كن؟ یعنی ما هم بلند شویم تا اینكه به آن مقام برسیم بچه‌مان را ذبح كنیم؟ خب اینكه به این كیفیت جا ندارد، بله، از نقطه نظر ظاهر احتمال این هست كه [در] همان موردی كه عرض كردم مثلا فرض كنید كه در یك جهاد فی سبیل اللَه است و تكلیف است كه انسان به آن جهاد اقدام كند، تكلیف، تكلیف الهی است چه خود یا اینكه فرزندان‌

 خود، باید انسان عمل كند. ولی حالا در غیر از آن، حالا اگر جهاد نبود، جهاد ظاهر نبود، جهاد طبق تكلیف الهی نبود این داستان حضرت ابراهیم دیگر می‌رود كنار؟ دیگر برای ما مفید نیست؟ برای ما جایی ندارد؟ نه، داستان حضرت ابراهیم با هر روز ما كار دارد، و با هر ساعت ما كار دارد و این داستان با لحظات ما كار دارد.

 داستان حضرت ابراهیم به هر دقیقه دقیقه ما كار دارد. در اینجا در مواجهه با این قضیه كلام حق باید بگویی یا كلام باطل كه موافق نفس است؟ كلام حق بگو برو جلو یك ذبح كردی. در فلان قضیه می‌رسیم در فلان مسئله، چه نقشی شما در آنجا بازی می‌كنید؟ حق را می‌گیری یا اینكه آنچه را كه به نفعتان است؟ اگر آنچه را كه به نفع و مصلحت دنیوی شما هست اگر انجام دهید این امتحان را باختید، اگر انجام ندهید گرچه به ضرر باشد شما ذبح كردید، نفس را سر بریدید. نسبت به فلان مطلب، نسبت به فلان موقعیت، راجع به مسائل مختلف.

 حكومتی كه پیش می‌آید قضایی كه پیش می‌آید اگر انسان بخواهد حق را بگوید ممكن است بر ضرر او باشد، بر ضرر منتسبین او باشد، درحالتی‌كه حق با طرف مخالف است، انسان چكار می‌كند؟ آیا یك جوری حرف را می‌پیچاند یك قسمی كه بالاخره این طرف هم هوا را داشته باشد؟ یا اینكه نه صریح می‌گوید كه آقا در این مسئله حق با شماست و ایشان اشتباه كرده است. خیلی صریح، گفتیم ذبح كردیم، نگفتیم باختیم. در همه مطالب.

 لذا این قضیه حضرت ابراهیم به عنوان امروز كه این یك جنبه سمبلیك دارد نسبت به همه رفتار انسان و نسبت به كردار انسان، كه انسان در هر جا باید این مطلب را در نظر گیرد. این نكته، نكته‌ای است كه انسان را جلو می‌برد. یعنی این داستان حضرت ابراهیم پیامی است برای همه افراد كه بسم اللَه بفرمایید، این گوی و این میدان، ما نمی‌گوییم فرزندتان را حالا این‌طوری چاقو از آشپزخانه بیاورید و سرش را لب باغچه بگذارید، نه آن برای او بود، الان این حرف‌ها نیست. الان در فلان قضیه چرا حق را نگفتی؟ الان در فلان مورد چرا واقع را نگفتی؟ الان در فلان قضیه چرا فلان تهمت را زدی؟ الان در فلان موقع چرا خلاف آنچه را كه می‌دانستی عمل كردی و بر زبان آوردی؟ این مطلب مطلبی است كه پیام روز عید قربان از بیان داستان عید قربان و حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل روشن می‌شود.

 من یادم است در همان سالها كه درس می‌خواندیم از استادمان كه راجع به این مسائل ایشان صحبت می‌كرد سؤال كردم‌ وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ‌ الصافات، ١٠٧ یعنی چه؟ وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ\* قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا ... الصافات، ١٠٤ و ١٠٥ و رؤیا را تصدیق كردی و آن را واقع پنداشتی، چون اگر حضرت ابراهیم می‌دانست كه این اوامر امتحانیه است، كه تصدیق رؤیا نبود، امتحان است دیگر. خودش می‌داند این چاقو سر نمی‌برد، هنر هم نكرده مطلبی انجام نداده، كاری انجام نشده است. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا رفتی و دنبالش و پیگیر شدی و می‌خواستی این رؤیا را محقق كنی، در خارج این رؤیا را محقق كنی، تصدیق رؤیا یعنی همین.

 [استاد ما] گفت: این‌ فَدَيْناهُ‌ معنایش معنی گوسفند است. می‌گفت این ذبح عظیم یعنی گوسفند، خب‌

 این گوسفند بهشتی است، وقتی گوسفند از بهشت آمده در قبال حضرت اسماعیل این ذبح، ذبح عظیم است. گفتم: خب لابد گوجه فرنگی و خیارش هم بهشتی باشد خیار عظیم و گوجه فرنگی عظیم و هلوی عظیم [است‌]! آخر كسی كه می‌آید در قبال حضرت اسماعیل كه مقام خلافت اللَهی و پیامبری دارد، یك گوسفند بهشتی را برمی‌دارد می‌گوید ذبح عظیم؟!

 بِذِبْحٍ عَظِيمٍ‌ منظور آن فردی است كه از نسل حضرت اسماعیل می‌آید، و او آن وعده الهی را انجام می‌دهد. اگر چاقو بر گردن حضرت اسماعیل كارگر نیفتاد، آن شخصی كه می‌آید در كربلا آن‌قدر تیر بر بدنش می‌زنند كه وقتی‌كه روی زمین می‌افتد شناخته نمی‌شود. آن‌قدر بر بدن فرزندش شمشیر وارد می‌شود كه وقتی از روی اسب به روی زمین می‌افتد نمی‌توانند او را حركت بدهند، توجه كردید؟ آن وقت این عجیب است چرا برای حضرت ابراهیم این قضیه انجام نمی‌شود ولی برای سیدالشهدا باید انجام شود؟! خیلی عجیب است با اینكه حضرت ابراهیم هم آماده بود. حضرت ابراهیم با همان مَنام اول به این مسئله نرسید، دو سه مرتبه این خواب تكرار شد تا متوجه شد كه این امر امریه الهی است، اینجا یك نكته است!

 امام حسین علیه‌السّلام این حرفها را نداشت، سیدالشهدا این مسائل را نداشت، سیدالشهدا خودش این قضایا را ایجاد كرد، نه اینكه به دنبال مأموریت برود آنچه را كه او می‌خواهد انجام دهد. خود او این مسائل را به وجود آورد، خود او این خواست را انجام داد؛ چون او ولی است و متصرف است و واسطه است و آن حقیقت عالم هستی است. خود سیدالشهدا این مسائل را انجام می‌دهد و به وجود می‌آورد و خیلی فرق است بین آن كسی كه خواب می‌بیند دیگر حالا بیش از این نرویم جلو كه شاید دیگر هضمش خیلی مشكل باشد كه چطور اصلا تفاوت دارد.

 آنجاست كه خدا تعبیر بِذِبْحٍ عَظِيمٍ‌ می‌كند، از حضرت اسماعیل گذشتیم ولی این قضیه را درباره یك شخص دیگری انجام خواهیم داد و محقق خواهیم كرد كه آن لایق مقام عظمت است، آن لایق این است كه لفظ عظیم و عنوان عظیم به او داده شود.

 این قضیه برای ماست، یعنی روز عید قربان به ما این پیام را دارد كه نگاه كنید ببینید همان جریان حضرت ابراهیم هم برای شما هست و ما این داستان را بیخود در قرآن نقل نكرده‌ایم، نیامده‌ایم هی كتاب را بزرگ كنیم و قصه بگوییم، این حكایتی را كه نقل كردیم در آن اسراری است، در آن مسائلی است. یكی همین است كه انسان باید همان قطع تعلّقی كه مترتّب بر این امریه هست و باید در حضرت ابراهیم این قطع تعلّق انجام شود تا به نتیجه برسد، بتواند از آن تعلّق نفس و از آن حقیقتی كه به آن، عینِ ثابت كه همان نفس هویت اوست برمی‌گردد، از او هم بخواهد رد شود، اگر بخواهد این انجام شود او این كار را انجام می‌دهد. برای شما هم هست، برای شما هم مهیاست منتها باید آستین همت بالا بزنید و نسبت به آنچه را كه احساس می‌كنید كه تكلیف الهی است و حق است و مورد رضای پروردگار است، نسبت به آن كوتاهی نباید داشته باشید. اگر

 این‌طور باشد، در آن راستا قرار داریم وگرنه اگر بخواهیم نسبت به مسائل كوتاهی داشته باشیم، برحسب آن میزان، مراتب ما هم مختلف خواهد بود.

 در این كلمات امام صادق علیه‌السّلام ما به این نكته می‌رسیم. حضرت در تمام این كلمات یك مطلب را می‌خواهند بفرمایند و آن اینكه در ارتباط با افراد و مسائل اجتماعی در آن ارتباط چگونه باید فكر كنیم و چه روشی را باید اتخاذ كنیم؟ این نكته، نكته خیلی مهمی است و ان‌شاءاللَه كه در جلسات آتی راجع به این مسئله صحبت خواهیم كرد كه مهم‌ترین قضیه‌ای كه بزرگان نسبت به آن تأكید داشتند و مرحوم آقا هم رضوان اللَه علیه در روح مجّرد خودشان روی این مسئله خیلی پافشاری داشتند، همین كیفیت تعامل انسان است با مسائل اجتماعی و با افراد دیگر، چه در محیط منزل و چه در خارج در ارتباط با دوستان و همین‌طور نسبت به سایر افراد.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند ما را از زمره آنهایی قرار دهد كه توفیق عمل به این مطالب برای آنها حاصل شده باشد و بیان این مطالب و شنیدن این مطالب و تأمل و تفكر در اینها برای انسان راه‌گشا باشد. من واقعاً مصادیق این مطالب را خودم به عینه در زمان حیات مرحوم آقا مشاهده می‌كردم، این‌طور نبود كه ایشان فقط صحبت كنند، واقعاً می‌دیدیم كیفیت رفتار ایشان را و برخورد ایشان را در مسائل مختلف و وقتی‌كه صحبت می‌كردند، انگار اصلًا هیچ هوایی در كار نیست، هیچ نسبت به خود فكر نمی‌كنند و مطلب را از دیدگاه خود نمی‌سنجند. مطالب را از دید واقع نگاه می‌كردند. آیا این مطلب هست یا نیست، صحیح است یا نیست. حالا این مطلب به ضررشان است، به نفعشان است، یعنی اصلًا تفكر، تفكری نبود كه بخواهد خود را ارزیابی كند و قبل از رسیدن به محتوا بخواهد نسبت به خود، مطلب را نگاه كند. این یك چیز واقع بود یك چیز واقعی بود، ما این را مشاهده می‌كردیم. حالا ان‌شاءاللَه مواردی كه در این زمینه هست آن موارد و مصادیقش را در جلسات آتی خدمت رفقا عرض می‌كنم.

 اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. ١- ديوان حضرت حافظ [↑](#footnote-ref-1)
2. ١- تفسير منهج الصادقين، ج ٨، ص ٧ و الفرقان فى تفسير القرآن بالقرآن، ج ٥، ص ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-2)